

کتاب‌های ادبی و بویژه ادبیات داستانی را می‌توان از منظر روان‌شناسی یعنی روان‌کاوی نویسنده هم در معرض نقد قرار داد. البته فروید با تکیه بر آثار و علائم وجدان ناخودآگاه شخص در همه‌ی ساحت‌های زندگی‌اش در خواب و بیداری، راه را برای واکاوی روانی نویسندگان باز کرد.

هدایت در **بوف کور**، در عالم خلسه یا رویایی افیونی، تصویری از «اندام اثیری، باریک و مه‌آلود» زنی می‌دهد که به خانه‌ی هدایت می‌آید و جسم (اما نه روح) خود را تسلیم او می‌کند. این بخش، مثل داستان بهشت دانته، یک روایست، لیکن بعد که هدایت به واقعیت خودش (وجدان آگاه خودش) پی می‌برد، آن‌جا دیگر می‌گوید که زندگی‌اش زخم‌هایی‌ست که چون خوره روح او را می‌خورد. عجب آن‌که زنی که در ضمیر ناخودآگاه یک اندام اثیری و اخترری داشت، حالا در ضمیر خودآگاه هدایت به یک لکاته تبدیل می‌شود که سرخاب و سفیدآب کرده و خود را با هفت قلم آراسته است.

از نظر روان‌کاوی، حضور آن پیرمرد که مانع کام‌جویی راوی می‌شود، می‌تواند نقش «بالخ» یا «پدر» را در وجود هدایت داشته باشد، درست مثل آن‌چه در داستان یوسف است و به «برهان رب» از آن تعبیر شده، شاید هم نقش پدرا نه‌ی اودیپ باشد. پسر به قول فروید، به‌طور غریزی متوجه مادر است، اما از پدر هراس دارد و با او در جلب توجه مادر قدرت رقابت ندارد و این عقده‌ی می‌شود در وجود او.

نفرتی که راوی **بوف کور** از پیرمرد مزاحم دارد، عقده‌ی اودیپ را تقویت می‌کند. خیال‌بافی و بدبینی در بوف کور غوغا می‌کند؛ نومیدی در آن به حد قصوا می‌رسد؛ مرز واقعیت با تخیل یا ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه در آن از بین می‌رود. **بوف کور**، داستانی‌ست به شیوه‌ی رمز و تمثیل: حوادثی که راوی / قهرمان داستان در زندگی قلمی خود تجربه / تصور کرده.

بدین‌گونه باید نتیجه گرفت که **بوف کور** یک حدیث نفس / یک بث الشکوی و یک صحنه‌ی کاملاً روان‌کاوانه است: راوی، همانند یک بیماری روحی که روی رختخواب روان‌کاو خوابیده و عقده‌هایش را باز می‌کند، چیزهایی را می‌گوید که دیگران جرات اعتراف به آن‌ها را ندارند.

هیچ‌کس بی دامن تر نیست اما دیگران پرده می‌پوشند و ما بر آفتاب افکنده‌ایم

یکی بود یکی نبود

عطا ظاهری - بویراحمد

حضور استاد بزرگوار جناب پروفیسور سیدحسین امین تندرستی و شادی آن آزادمرد مردمی و وطن‌دوست، آرزو و درخواست ماست. آن سرو سایه‌فکن دانش و ادب و هنر و شهامت، پاینده و استوار باد. اندیشه‌ی بد و گزند بدان، از بود و نمود ارزنده و مهر تاب‌تان دور باد.

گردونه‌ی روزگار بسی مدارا را باید گشت زند، تا هم‌چون تویی و انسان‌هایی دگر فرهیخته و یار مردم را به جامعه بیخشاید. این مادر ماهر و بازیگر دهر، هم‌چنان زبای چنبن فرزندان‌ی بوده و خواهد بود؛ گرچه قابیل‌ها و چنگیزها و صدام‌ها و دگر جباران انسان‌گشی را هم در دامن دارد!

شگفتا! این پرونده‌ی بی‌مهر و کین، ناظر بی‌منظور خوب و بد و زشت و زیبا (به‌تصور شعورمندان) قابیل‌ها و هابیل‌ها و مستبدان قدرتمند و آزادی‌خواهان مهرورز را به دایگانی همواره هوشیار و ژرف‌نگر: «تاریخ و داستان» می‌سپارد که هیچ‌گاه زندگی‌نامه‌ی خیر و شر، روشن و نار آن‌ها از یاد نرود!

به‌هر تقدیر، جهان زیبا و زندگی هم زیباست و شایسته است آن‌را پای داشت. دریغا! که این زندگی زیبا و زیستگاه دل‌ربا را آدمیانی نابینا و آژمند، بی‌محبا، پلشت و زشت می‌نمایند. چار چیست؟ و می‌دانیم!

شعرگونه‌ی از سال‌های پیش، به‌نام «یکی بود» که نشانی از حیرت‌آزوی خام دارد، تقدیم حضورتان می‌نماید. زیره به کرمان فرستادن است، آن‌هم زیره کم‌بو! «در دل دوست به‌هر حيله رهی باید کرد».

یکی بود، یکی نبود / نبود جز آن یکی / دگر هیچ نبود،

در هستی آن یکی بود، همه‌ی بود و نبود.

آن گوهر یکتا، اخگر آتش‌زا،

تنها هستی بی‌همتا که به‌تصویر و به تفسیر، نگیرد جا!

ناگه، در واپسین فرابانگ انفجار / آورد گردبادی بی‌نهایت از غبار.

زان آفرید و نمود، گونه‌گون هستی‌ها / گسترد بیکران و پراکند بی‌شمار

چیست این همه شور و جوشش و غوغا؟ / این‌جا و همان‌جا و یا هر جا.

کیست این آشوبگر خیال‌انگیز؟ / گه پریوار، شاهد و شیدا!

گاه در پرده‌ی رمز و راز ناپیدا!

بین! زان ناچیز پدیده تا خروشان کیهان،

همه سرگشته، ناخودآگاه، این چنبن رقصان، بی‌امان، در مدارهای بی‌نشان چرخان.

شگفت ازین نی‌نوا و جوشش بی‌پایان!

وَه، که بنشست بر چگاد آفرینش / هستی‌ی بختیار / از روان‌های شیفته و جان‌های هوشیار.

همه پویان و حیران، هم‌زاد «جبر» / و هم‌آغوش «اختیار»!

در پگاهی سپید، در همایون زمانی / اما، کوتاه و کوتاه / برآمد بر تارک رنگین‌کمان

آرزوهای بی‌انتها / بالنده و سرزنده، پویا در تب و تاب.

دریغ! پسین تیره‌گون / فروفتاده، اندر مغاک مرگ و خواب!

آه! باشد آیا؟! شُود آیا؟! که دگر بار برآییم؟

از آن برکه‌ی بی‌پایاب / جان شاد و خرمان / پویه در آفتاب سیمین‌تاب؟!

فریاد او، میان کوهسار و غار / بیچید و در بازتاب / آمد پیایی به گوش: پوی در آفتاب

سیمین‌تاب!